

## فهرست

- فصل سی و دو: نیروی درونی شمشیر..... ۱
- فصل سی و سه: پیشروی غیرقابل انتظار..... ۱۴
- فصل سی و چهار: حملات شن چیاثو (دوم)..... ۲۵
- فصل سی و پنج: درگیری..... ۴۰
- فصل سی و شش: ملاقات با امپراطور..... ۵۴
- فصل سی و هفت: جستجو..... ۶۹
- فصل سی و هشت: همدردی و لطافت..... ۸۶
- فصل سی و نه: ملاقات زیر نور ماه..... ۹۸
- فصل چهل: دو استاد ارشد..... ۱۱۰
- فصل چهل و یک: نجات..... ۱۳۱
- فصل چهل و دو: جبران مهربانی..... ۱۴۸
- فصل چهل و سه: اشک‌های شن چیاثو..... ۱۶۲
- فصل چهل و چهار: چن گونگ ساندویچ‌ها را بر می‌گرداند..... ۱۷۸
- فصل چهل و پنج: دوستان..... ۱۹۴
- فصل چهل و شش: بین مرگ و زندگی..... ۲۱۱
- فصل چهل و هفت: بازجویی..... ۲۳۷
- فصل چهل و هشت: شانیه تونگی..... ۲۴۵
- فصل چهل و نه: حادثه در فرقه بیشیا..... ۲۶۴

۲۸۳ ..... فصل پنجاه: عواقب

۲۹۹ ..... فصل پنجاه و یک: محدودیت‌ها

۳۱۳ ..... فصل پنجاه و دو: هجوم گروهی

جلد دوم

## ❖ فصل سه و دو: نیروگ درونے شمشیر

در رویارویی با نگاه خیره جمعیت، شن چیائو کاملاً آرام ماند: «من دیگه ارباب فرقه نیستم. می‌بخشید که ناامیدت می‌کنم دوآن شیونگ.»

دوآن و نیانگ می‌دانست شن چیائو کیست—دوآن و نیانگ کسی بود که برای شن چیائو پیغام دعوت به مبارزه فرستاد تا با کُن‌یه مبارزه کند.

دوآن و نیانگ برادر ارشد کُن‌یه بود اما جایگاه اجتماعی‌اش در بین گوک‌ترک‌ها از کُن‌یه پایین‌تر بود، زیرا او خون اهالی هان را در جسم داشت. به همین خاطر بود که کُن‌یه در مبارزه با شن چیائو نماینده هولوگو عنوان شد و دوآن و نیانگ نبود.

دوآن و نیانگ خندید: «ارباب فرقه شن حقیقتاً زاهدی برجسته هستن—کسی که برای گوشه‌نشینی به درون شهر اومده! اگه هویتون رو افشا کنین، افراد معبد چونیانگ هم مجبورن بهتون احترام بذارن! برای چی با اسم ارباب فرقه یان توی این مهمانی شرکت کردین؟ نکنه شایعاتی که توی دنیای رزم پیچیده صحت داره؟ می‌گن شما با ارباب فرقه یان ارتباط عمیقی دارید و همیشه همراه هم هستید.»

هیچکس انتظار این سخنان را نداشت. همه به مهمانی تولد آمده بودند اما اکنون با دو درامای عجیب رو در رو شدند.

سراسر تالار را غوغایی پر کرد، همه مهمانان به شن چیائو نگاه می‌کردند، حیرت توصیف‌ناپذیری در چهره‌هایشان دیده می‌شد. حتی پولیورو جیان که کنار او نشسته، بهت زده شده و رویش را به سمتش چرخانده بود.

بعد از اینکه شن چیائو از روی صخره سقوط کرد، مُرده یا زنده‌اش هیچ جایی دیده نشد. همه حدس می‌زدند شاید به خاطر فرقه کوهستان شواندو احساس عذاب و گناه می‌کند و آنقدر شرمند شده که حاضر نیست در اجتماع ظاهر شود، به همین دلیل تصمیم گرفته تا هویتش را پنهان سازد. شاید حتی به عنوان فردی منزوی و گوشه‌گیر درون کوهستان‌ها زندگی می‌کرد. آنها اصلاً انتظارش را نداشتند او در مهمانی‌ای پیدایش شود که توسط یکی از خاندان‌های اشراف سرزمین ژو شمالی برگزار شده است.

لی چینگیو با دقت زیادی سرتاپای شن چیائو را بررسی کرد و در دلش افسوس می‌خورد. وقتی لی چینگیو به کوهستان شواندو رفت، افسوس می‌خورد چرا با شن چیائو دوئل نکرده ولی الان، وقتی به ظاهر شکنده و لاغر و بی‌قوت او نگاه می‌کرد، افسوس و یاس بیشتری در دل داشت. او دیگر ابراز تاسف نمی‌کرد که از آن رقیب شکست خورده. اکنون افسوس می‌خورد که این رقیب ارزش روحیه رقابت‌جویانه‌اش را ندارد.

شن چیائو همچنان ساکت مانده و پاسخ هیچ یک از سوالات دوآن و نیانگ را نداد. مادام چین آه کشید، حلقه را از انگشت خود درآورده و آن را به پسرش داد: «این حلقه از اساس متعلق به هولوگوئه. زمانه تغییر کرده—این ابزار اینجاست اما صاحبش رو نیست. شاید بهتر باشه که بهشون برگردونده بشه. بگیرش.»

مادام چین اهل یک خاندان آبرومند بود. اما این همه راه تا سرزمین گوک‌ترک رفته تا برای خود استادی پیدا کند و رابطه‌ای عمیق با هولوگو داشت. سو وی و سو چیائو همیشه فکر می‌کردند مادرشان یک زن اشراف‌زاده عادی‌ست که رابطه‌ای دوستانه و عاشقانه با پدرشان داشته اما اکنون، آنها متوجه احساس عجیب و پیچیده‌ای که در صدای مادرشان بود شدند و فهمیدند رابطه او با هولوگو چیزی فراتر از رابطه استاد و شاگردی بوده است.

خود هولوگو حتی عجیب‌تر از همه بود. او یادگارش را از دست داده ولی به جای اینکه آن را پس بگیرد، سی سال تمام تعلل کرده بود. اکنون با ظاهر شدن دوآن و نیانگ ارتباطات گذشته در برابر همه افشا شدند.

سو چیائو بی‌قرار بود اما با توجه به موقعیتی که داشت، نمی‌توانست چیزی بگوید. تنها حلقه

را گرفته و آن را به یکی از زیردستانش سپرد تا حلقه را به دوآن و نیانگ برساند. وقتی دوآن و نیانگ حلقه را گرفت، به رسم گوک‌ترک‌ها درود فرستاد: «از درک بالای مادام چین سپاسگزاری می‌کنم. با این یادگار، می‌تونم همه وصیت‌های استادم رو اجرا کنم.» مادام چین پرسید: «هولوگو، چطوری مُرد؟»

دوآن و نیانگ آه کشید: «در جستجو برای یکی شدن آسمان و انسان، استادم به گوشه نشینی رفت، چیزی به ارتقای قدرتش نمونده بود. به همه ما دستور داد تا برای سه سال مزاحمش نشیم. وقتی زمان مقرر رسید، به دیدنش رفتیم و در نهایت شگفتی متوجه شدیم که در حین مراقبه، جسم باشکوه استاد به همان حال باقی مونده و روحش پر کشیده.»

بیشتر افراد پیر حاضر در مهمانی هنوز طمع هولوگو برای زیر و رو کردن سرزمین‌های مرکزی را خوب به یاد داشتند، بعدها چی فنگ‌گه او را متوقف کرد. او یکی از استادان ارشد زمانه خودش بود اما در پایان، او نیز به دست باد مردگان سپرده شد.

از الان به بعد، اینکه چه طوفان‌هایی در سراسر دنیای رزم می‌پیچید، را کسی نمی‌دانست و آنها دیگر با هولوگو یا چی فنگ‌گه ارتباط نداشتند. استعدادهای باشکوه و موهبت شده به دست باد پراکنده شده، افسوس ابدی پشت سرشان باقی مانده بود.

مادام چین ساکت ماند. هیچکس نمی‌دانست او به چه چیزی فکر می‌کند.

سو وی و سو چیاو از اینکه دوآن و نیانگ مراسم تولد مادرشان را ویران ساخت، احساس وحشتناکی داشتند و دیگر خودشان را مقید به رعایت ادب نمی‌دیدند: «حالا که حلقه رو گرفتی، جناب مهمان سرزده، لطفا اقامتگاه سو رو ترک کن!»

دوآن و نیانگ گفت: «اینقدر برای بیرون کردن من عجله نکنین، آقایون! من اومدم اینجا تا درباره کسی از شماها بپرسم.»

سو چیاو فکر می‌کرد این مرد باز هم می‌خواهد موضوع دیگری درباره مادرش را پیش بکشد پس گفت: «ما کسی که شما بخوای رو اینجا نداریم.»

دوآن و نیانگ خندید: «سو ارلانگ<sup>۱</sup>، قبل از شنیدن سوالم چرا جواب رد می‌دی. آروم باش،

---

<sup>۱</sup> کلمه ارلانگ اینجا به معنای برادر دوم هست.

منظور من آسیب زدن به مادام چین نیست. الان که حلقه برگردونده شده، آرزوی استاد تمام و کمال انجام گرفته، پس مشخصه که من دیگه مزاحم مادام نمی‌شم. تاسپار خان به من دستور داده که اینجا دنبال کسی بگردم و باید اون شخص رو پیدا کنم.»

سو وی گفت: «پس برین و با اعلی حضرت حرف بزنین. اقامتگاه سو، یه پرستشگاه کوچیکه، نمی‌تونه در سطح بودای عالیقدری مثل شما باشه! نگهبان‌ها! ایشونو به بیرون هدایت کنین!»

«وایسین!» دوآن و نیانگ گفت: «آیا جناب دوک می‌یانگ خواهر جوونتری دارن که با یوان شیونگ ازدواج کرده باشه؟ ما با این شخص خصومت و دشمنی داریم. خان دستور داده اون و خانواده‌اش رو به قلمروی خاقان ببرم که به حسابش رسیدگی بشه. اگر قراره که بین ما و سرزمین ژو اتحادی وجود داشته باشه... من، از دوک می‌یانگ می‌خوام که اونارو به ما تحویل بدید!»

چهره سو وی به هم ریخت.

این خانواده‌ای که دوآن و نیانگ می‌گفت، با آنها نسبت فامیلی داشتند و عموزاده دورشان محسوب می‌شدند. همسر دخترعموی آنها یوان شیونگ به گوک‌ترک‌ها توهین کرده بود و خانواده‌اش شدیداً می‌ترسیدند که آنها از بهانه اتحاد برای دستگیر کردنشان استفاده کنند. آنان به خانه سو وی گریختند و سو وی پنهانی آنها را در خانه خود جای داد. اما انتظار نداشت که دوآن و نیانگ این خبرها را فهمیده باشد و خودش را تا دم در خانه او برساند و همچنان در تعقیب آنان باشد.

«من نمی‌دونم کجا رفتن.» سو وی گفت: «اگر دنبال کسی هستید، برین و پیداشون کنین. این مساله به اقامتگاه سو ارتباط نداره!»

دوآن و نیانگ گفت: «دوک می‌یانگ، ازتون می‌خوام لطفاً وضعیت رو برای من سخت نکنید. من به خونه شما اومدم، با فکر به رابطه عمیقی که بین مادام چین و استاد بوده، تجدیدنظر کنین و اونارو تحویل بدید. وگرنه این مساله رو به خود اعلی حضرت گزارش می‌دم و منتظر می‌مونم تا ارباب ژو فرمان صادر کنن اما می‌ترسم که چنین چیزی باعث شرم اقامتگاه شما بشه!»

سو چیائو خشمگین شد: «تو عمداً روز تولد مادرم رو انتخاب کردی تا برای بیان این مزخرفات بیای. اول از همه حلقه رو خواستی و ما بهت دادیمش. حالا که یه سانت خواستی باید یه متر بهت راه بدیم؟ نکنه خیال کردی خاندان سو ازت می ترسه؟ اگر می گیم اینجا نیستن یعنی که نیستن! گورتو گم کن!»

دوآن و نیانگ دیگر لبخند نمی زد. چشمانش را منقبض کرده رو به سو چیائو نگریست و به آرامی گفت: «من شنیدم که جناب سو اِر لانگ از شاگردان معبد چونیانگه. پس حتما مهارتتون خارق العاده است. حالا که تصادفاً امروز با شما ملاقات کردم، دوست دارم منو راهنمایی کنین!» سو چیائو نیشخندی زد: «خب، خب، دُم روباه بالاخره بیرون زد! تو عمداً به اینجا اومدی و این داستان مسخره رو درست کردی ولی هنوزم ادای آدمای بی گناه رو درمیاری. خودت اومدی اینجا، پس اگه ناقص شدی یا مُردی نرو پیش خاقان؛ گریه و التماس کن!»

سو چیائو این سخنان را گفت، با سرعت به سمت دوآن و نیانگ حمله کرد. حملاتش فرم یا روش خاصی نداشتند—بیشتر از تکنیک های شمشیر استفاده می کرد. بدنش را هر طور می خواست حرکت می داد؛ حرکاتش زیبا و جسورانه بودند.

در همان موقع فردی فریاد زد: «بی نظیره!»

در رویارویی با هنر شمشیرزنی سو چیائو که به درخشش برف بود، دوآن و نیانگ آرام و هوشیار باقی ماند. او عقب نشینی نکرد، تنها منتظر ماند تا برق شمشیر سو چیائو از میان رفته و مستقیماً به جلوی او برسد سپس با دست خالی به مقابله با او پرداخت. وقتی با دستش شمشیر درخشان را لمس کرد، توسط درخشش شمشیر آسیب ندید بلکه توانست همانجا شمشیر را متوقف کند.

همه حیرت کردند، دست راست دوآن و نیانگ روی شمشیر قرار گرفته و با مچ دست به آرامی آن را چرخاند. به نظر نمی رسید از قدرت خاصی استفاده کند ولی شمشیر با صدای ویزویز عجیبی به سمت دیگری پرت شد.

شمشیر سو چیائو از دستش به پرواز درآمد. در صورتش ناباوری موج می زد. هنرهای رزمی او شاید در حد و اندازه برادر کوچکترش لی چینگ یو نبودند اما هنوز هم توانسته بود به سطوح



اول برسد. قبلا هرگز در موقعیتی قرار نگرفته بود که تا نبرد را آغاز کرد، متحمل شکست شود.

نکند به خاطر این بود که شاگرد هولگو اینجا با او رو در رو شده و در سطح متفاوتی قرار داشتند؟

سو چپائو حاضر نبود این را بپذیرد. مدام تاکتیک خود را عوض می نمود. بدون اینکه یک لحظه آرام بماند، دستش را عقب کشید و چند قدم به عقب برداشت بعد با کمک یک ستون به تندی چرخید. یک حمله شمشیر دیگر انجام داد که با انرژی درونی اش همراه بود و آن را به سمت صورت دوآن و نیانگ پرتاب نمود. بعد قدرتی که درون دست دیگرش جمع شده بود را به کار گرفت و با همان به حریفش حمله برد.

«اینجا جنگیدن مناسب نیست.» دوآن و نیانگ گفت: «این جای کوچیک حس نبرد رو می - پروانه!»

دوآن و نیانگ مستقیما حمله نمی کرد به جایش خندید. چرخشی زد و پرید تا به سمت خروجی برود.

سو چپائو در تعقیبش بود، آن دو درون خانه مبارزه می کردند. در چشم بهم زدنی، درخشش شمشیر همه جا را گرفته و هوای سردی به شکل پیچان به طرف آنها آمد. طبیعتا مهمانان همه برای تماشای نبرد بیرون رفتند.

درخشش و حملات شمشیر یکی از آنها به حدی خشن بودند که گویی موجهایی بلند پرتاب می کند، هر جایی که شمشیرش یورش می برد، همه چیز را می بلعید در حالیکه مرد دیگر دست خالی و آرام مانده و در میانه حملات شمشیر سرگردان بود. به نظر می رسید دوآن و نیانگ در لبه پرتگاه تلوتلو می خورد. وضعیتش به اندازه خانه ای ساخته شده از ورق در مخاطره بود اما مدام موفق می شد از مهلکه بگریزد.

تماشای این منظره برای مهمانان نفسگیر بود. برخی مانند شاهزاده چینگدو، هنرهای رزمی می دانستند و علاقه ای به تماشای خون و خونریزی نداشتند. آنان درون خانه همراه با مادام چین ماندند که از تالار بیرون نرفته بود.

بقیه مهمانان، از دیدن این نبرد به هیجان آمده بودند، برخی نیز این مبارزه را نوعی مرجع یادگیری می‌دانستند. تماشاگرانی که هنرهای رزمی بلد بودند تا حدی فهمیدند، با این که به نظر می‌رسد دوآن و نیانگ انگار روی یخ راه می‌رود در حقیقت، دست برتر را دارد.

پولیورو جیان از روی شگفتی فریادی کشید بعد پیچ پیچ کنان به شن چیائو گفت: «باتوجه به چیزی که من می‌بینم، اون داره با سو اِر لانگ بازی می‌کنه.»

شن چیائو تایید کرد: «منم اینطور حس می‌کنم.»

پولیورو جیان وقتی این سخن را شنید نتوانست جلوی خود را بگیرد و با کنجکاو پرسید: «شن شیونگ، می‌تونی ببینی؟»

شن چیائو لبخند زد: «شاید نتونم ببینم ولی می‌تونم بشنوم.»

«چطوری می‌تونی بشنوی چه اتفاقی داره می‌افته؟»

«چرخش یه شمشیر، انرژی درونیشون، صدای قدم‌هاشون و حتی نفس کشیدنشون. اینها همه صدا دارن. اگر نابینا باشی، گوش‌هات تیزتر می‌شن. دوآن و نیانگ می‌خواد هنرهای رزمی معبد چونیانگ رو بسنجه برای همین عجولانه تصمیم به نبرد نگرفته. حیف که سو چیائو هنوز متوجه این مساله نشده. الان تحت سلطه دوآن و نیانگ قرار داره.»

مشخصا فقط شن چیائو و پولیورو جیان نبودند که متوجه شدند چه اتفاقی در حال رخ دادن است ولی از آنجایی که هنوز برنده نبرد مشخص نبود، اگر کسی عجولانه دخالت می‌کرد، اول اینکه روی رقابتی منصفانه تاثیر می‌گذاشت که امری ناپسند بود و دوم اینکه، به نظر می‌رسید آنها از سو چیائو حمایت می‌کنند. از این رو، برادر کوچکترش لی چینگ یو نمی‌توانست کاری بکند جز اینکه منتظر بماند نتیجه رقابت مشخص شود.

وقتی پولیورو جیان پاسخ شن چیائو را شنید، متفکرانه پرسید: «از اونجایی که کن‌یه و دوآن و نیانگ هر دو، شاگردان هولوگو هستن، کدومشون قوی‌تره؟»

تنها وقتی این سخنان از دهانش خارج شدند، متوجه شد چقدر ناپسند هستند. او با سرعت عذرخواهی کرد: «من نمی‌خواستم خاطرات دردناکی رو به یادتون بیارم شن شیونگ!»

شن چیائو خندید: «مشکلی نیست. هرچند کن‌یه، قدرتمندتره، حرکات رزمی اون جسارت

بیشتری دارن ولی معنی اش این نیست که به اندازه دوآن و نیانگ سبکبار و مهارنشدنی نباشه. به نظر من دوآن و نیانگ مفهوم هنرهای رزمی استادش رو بهتر فهمیده و اون چند قدمی از کُنْیه بالاتره.»

پولیورو جیان با جدیت گفت: «اگر این درست باشه پس می ترسم که این مرد امروز صرفا برای گرفتن یادگار استادش یا فامیل های سو لانگجون به اینجا نیومده بلکه اومده بود تا خودنمایی کنه و اسمش مشهور بشه.»

شن چیائو تایید کرد: «منم به همین فکر می کردم.»

آنها که در هنر رزمی مهارت داشتند، اغلب به خاطر سو چیائو نیمی از مهمانان را تشکیل می دادند. در بین آنها، مبارزان ماهری از نسل جوان مانند لی چینگیو بود و آنها برای اینکه بین ده نفر برتر قرار بگیرند با هم رقابت می کردند. اگر دوآن و نیانگ آنان را شکست می داد، معنایش این بود که او قدرتمندترین است و همین مساله در سراسر دنیای رزم طنین می انداخت و شبیه دوئل کُنْیه و شن چیائو به گوش همه می رسید.

پیشروی گوک ترکها آرام و محتاطانه بود، آنان از طریق ازدواج با سرزمین ژوی شمالی متحد شدند درحالیکه همچنان در رویارویی جاه طلبانه خود با سرزمین چی شمالی قرار داشتند. آنان به "زو" کمک می کردند تا با "چی" بجنگد، همزمان اشراف و درباریان و مهاجران سرزمین چی شمالی را پناه می دادند.

هر کس ممکن بود فکر کند، آنان هنوز مردد هستند و تصمیمشان را نگرفته اند به همین خاطر مدام از این گروه به سمت گروه دیگر می روند اما در حقیقت به خاطر قدرتشان، نه سرزمین ژوی شمالی و نه چی، جرات نداشتند آنان را تحریک کنند.

این گرگ هنوز تمام اهداف خود را نشان نداده بود.

اکنون، یک نسل جدید از جنگجویان گوک ترک به دشتهای مرکزی آمده بودند، یکی پس از دیگری، تقریبا همه شان می خواستند اهداف عالی هولوگو را کامل کنند و آرزوی کامل نشده او را به سرانجام برسانند.

اول کُنْیه به کوهستان شواندو رفت و شن چیائو را به مبارزه دعوت کرد، کوهستان شواندو